

فریدون فاطمی

# ضرورت آزادی

قسمت دوم



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

آزادی اجتماعی يك مرحله از گذار انسان به سوی کمال آزادی است . هر پیشرفتی که در تسلط انسان بر طبیعت حاصل میشود به او در دست یافتن به آزادیهای اجتماعی وسیعتری میکند . و نظام اجتماعی را يك درجه آزادتر میکند . این به نوبه خود پیشرفت در جهت مقهور ساختن طبیعت را تریع میکند . و در حد معینی از رشد نیروهای تولید ، جامعه آزاد میگردد . انسان بر آن مسلط میگردد و «جامعه‌ی طبیعی» تبدیل به «جامعه‌ی انسانی» میشود . اما رسیدن به جامعه‌ی آزاد ، کمال آزادی نیست ، تسلط بشر بر همه‌ی نیروهای خارجی نیست و به همین دلیل حتا کمال آزادی اجتماعی نیست . در چنان جامعه‌ای فقط سدهای اجتماعی تسلط بشر بر جهان از پیش پای او برداشته شده‌اند . بشر در آن زمان فقط توانسته است جامعه را که به علت روابط اجتماعی موجود در آن همچون نیروی مسلط بر او و بیگانه با او و خارج از اختیارش مانع تحقق آزادانه‌ی خواسته‌هایش میشود مقهور و رام سازد . اما هنوز راه درازی در پیش دارد که حاکم واقعی بر جهان و طبیعت باشد . و برآستی آزاد باشد . و از گجا که اصلا توانایی رسیدن به آن را داشته

باشد و در نیمه راه آن نماند ؟ شاید که قدرت طبیعت حتی تسلط او بر جامعه را بار دیگر تقش کند و جامعه‌ی طبقاتی را برگرداند .

آزادی اجتماعی ، در اختیار گرفتن جامعه است و نه گرفتن پاره‌ای اختیارات در جامعه . در این حالت دوم مابرای آزادی اجتماعی موجود چیزی نیفزوده‌ایم ، از همان مقدار که هست ، سهمی برای خود گرفته‌ایم و این همان دمکراسی بورژوازی است که این روزها برایش جبهه هم درست کرده‌اند . پس آزادی انسان بطور کلی ، و آزادی اجتماعی او به منتهوم



خاص ، در ربط و پیوند متقابل هستند . هر يك شرط دیگری است و دومی جزئی از اولی و جلوه‌ی خاصی از آن ، و همدی آن تلاش عنصر ناچیزی از طبیعت که سر آن دارد که در تلاش خویش برای بقا بر تمامی طبیعت مستولی گردد . جامعه که در ابتدا همچون وسیله‌ی نیل به این مقصود پدید آمد خصیصه‌ی دوگانه یافت . در عین کمک به این مقصود ، مانعی در مقابل آن نیز شد چندان که بشر نه می‌تواند از آن چشم‌پوشد و نه از آن راضی است . پس ناچار به تغییر آن است .

اما آن آزادی که جامعه از انسان گرفت ، آزادی حیوان مانند بشر اولیه بود . و بشر به‌این‌نا آزادی تن داد تا به آزادی راستین که تسلط بر طبیعت است برسد . سیر تاریخی بشر ، از دست دادن آزادی به خاطر دست آوردن آن در سطحی بالاتر است . آزادی و «رهاشدگی» حیوان مانند بشر اولیه به وسیله‌ی نظم اجتماعی از دست رفت تا بشر از راه این‌نا آزادی به توانایی بیشتر در مقابل محیط . یعنی آزادی بیشتر برسد . آزادی بشر در جامعه‌ی اشتراکی نخستین از دست رفت تا انسان در جامعه‌ی طبقاتی به قدرت تولیدی بیشتر دست پیدا کند . موجود ضعیف و ناتوانی که قیدی بردست و پایش نبود اما بازیچه‌ی عوامل سهمگین گیتی بود از آزادی دست‌شست تا از طریق ناآزادی‌باردیگر به رهایی از همدی قیود برسد . طبیعت آزادی را از انسان گرفت تا بیشتر انسان شود . بشر آزادی طبیعی را از دست داد تا آزادی انسانی را بسازد . برای آزاد شدن تمامی بشریت ، بایست طبقه‌ای از مردم به نفع آزادی خود تن میداد . و از طریق نفع و نقض آزادی آنان به وسیله‌ی طبقات دیگر بود که ترقی قدرت تولیدی بشر امکان یافت . و اگر فی‌المثل برای بورژوازی باید نقشی متری قابل حد در آن است که این طبقه با تحمیل بیشترین ناآزادیا بر بیشترین بخش جامعه ، امکان بلندترین گامها را بسوی کمال آزادی فراهم ساخت . این شری است که از او خیر زاده میشود . داروی تلخی است که شفا می‌بخشد . این نفعی است و قانون انکار ناپذیر دیالکتیک .

تعریف آزادی ، همیشه در وفق دادن «آزادی فرد» و «نظم اجتماع» لنگ است . می‌کوشند آزادی را طوری تعریف کنند که به «نظم اجتماع» هم بر نخورد و نه هیچ‌سوزد و نه کباب . و این از يك جهت درست است . آزادی ، چنانکه قبلا گفتیم ، نسبی است . چه به مفهوم اجتماعی و چه به مفهوم فلسفی ، کدام ذره یا جزء جهان میتواند کاملا آزادانه و رها از هر تأثیر و مانع خارجی حرکت کند و به وسیله حرکت دیگر اجزا و عناصر جهان مخلود نشود ؟ موجودیت و تمایز جزء در ضدیت باکل معنا دارد . این جزء هست چون دیگر اجزاء با او ضدیت میکنند . و اگر این ضدیت از میان برود دیگر جزء به‌مشابه‌جزء اساسا وجود ندارد و در یکپارچگی بدون تمایز کل محو شده است . و تا وقتی هست حرکت آن با حرکت و موجودیت دیگر اجزاء بر خورد میکند و تحت تأثیر آنها قرار میگیرد و به هر حال هرگز کاملا آزاد و فارغ از هر مانعی نیست . و حرکت آزادانه‌ی همدی اجزاء فقط وقتی معنا دارد که اصلا اجزایی در کار نباشند . کل باشد بدون هرگونه تفاوت یا تضادی در درون خویش .

و همینکه از آزادی «افراد» در اجتماع سخن می‌گوئیم افراد را به مثابه جزء از کلیت جامعه مشخص و متمایز کرده‌ایم و این جزء مگر به نحو نسبی نمیتواند در درون کلیت آزاد باشد .

انسان فقط به طور نسبی میتواند تسلط خویش را بر سایر عناصر و عوامل طبیعت تثبیت کند و آزادی انسان فقط بدان معنا است که در این مبارزه طبیعت تفوق نسبی خود را که تا کنون داشته به نفع تفوق نسبی انسان از دست میدهد . تفوق مطلق انسان بر جهان فقط در صورتی ممکن است که انسان در جهان و جهان در انسان مستحیل شده باشند و تبدیل به يك کل انفکاک ناپذیر گشته باشند و به عنوان دوضد هیچ يك وجود نداشته باشند .

و به طریق اولی در جامعه‌ی انسانی نیز نمیتوان از آزادی اجتماعی مطلق فرد سخن به میان آورد . و این تصور که همدی افراد کاملا آزاد باشند فقط به این نتیجه ختم میشود که اینها اصلا «افراد» نیستند ، قابل تمیز به عنوان فرد نیستند و همینکه قابل تمیز به عنوان فرد باشند تفاوت‌هایی دارند ، اراده‌های متفاوت و متمایزی دارند ، که حتی به فرض بیشترین نزدیکی و شباهت ، به هر صورت در پاره‌ای موارد یکی نیستند و در پاره‌ای موارد اساسا متضادند و در این موارد ناچار یکی باید به نفع دیگری برآورده نشود . و بله . در این موارد آزادی یکی به نفع دیگری سلب میشود . پس اگر از آزادی اجتماعی سخن می‌گوئیم باید به نسبی بودن آن حنا در عالیترین کیفیت جامعه واقف باشیم . در جامعه‌ای که تحت تسلط و اختیار انسان است نه تمایز افراد ، بلکه فقط تمایز طبقاتی افراد از بین رفته است . و بدین ترتیب سرچشمه‌ی بیشترین ناآزادی‌های فرد انسانی از میان رفته . اما نه همدی ناآزادیا . عامل اصلی که تعارض منافع افراد را ایجاد میکند و اراده‌های آنها را در مقابل یکدیگر قرار میدهد و خواسته‌های هر يك را به صورت سدی برای خواسته‌های دیگری درمیآورد ، از میان رفته . اما نه مطلقا همدی تفاوت‌ها و تضادها . و نه فردیت انسانی . و گرچه دیگر اثری از اساسی‌ترین برخورد میان انسانها که برخورد طبقاتی است در میان نیست ، اما به ناچار برخورد بین گرایشها و اراده‌های متفاوت و مخالف افراد هست که به یقین همدی آنها برآورده نخواهد شد . پس آنجا نیز آزادی فرد و نظم اجتماع در تضادند و مانع یکدیگر می‌شوند .

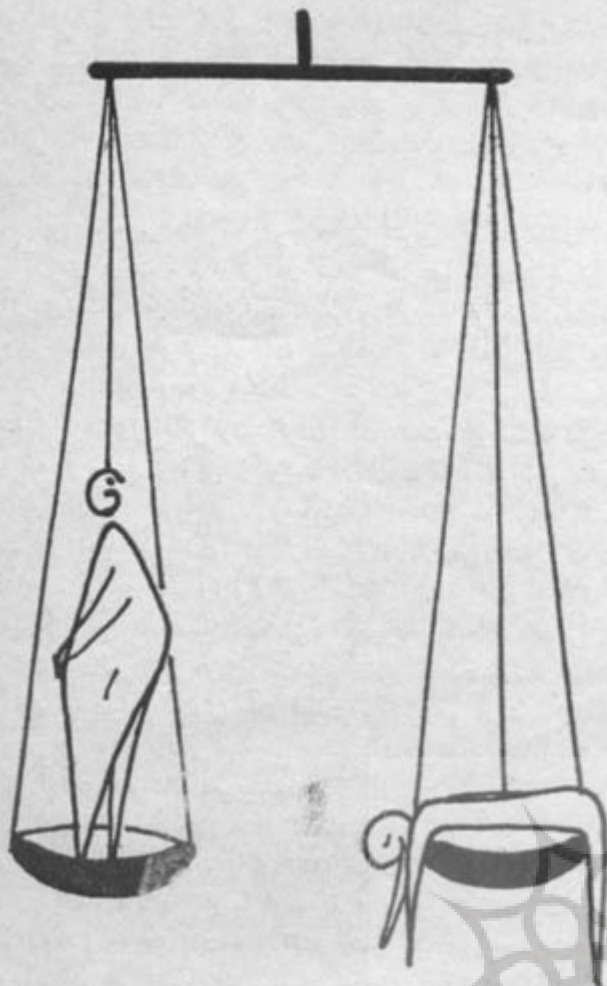
و اگر وفق دادن آزادی فرد و نظم اجتماعی به مفهوم قبول این نسبی بودن آزادی فرد باشد ، درست است . اما این‌ندان معنا نیست که الزاما آزادی فرد است که باید با نظم اجتماعی وفق یابد . حتی عالیترین نظم اجتماعی هم لایتغیر نیست . انسان آن جامعه را نیز تغییر خواهد داد . آن جامعه تکامل می‌یابد و راه را برای آزادی بیشتر فرد باز میکند .

اما جنبه‌ی دیگر این مساله ، وفق دادن آزادی فردی بورژوازی با نظم اجتماعی بورژوازی است . کمال مطلوب آزادی در تفکر بورژوازی این است که افراد وجود داشته باشند ، منافع مختلف وجود داشته باشد ، همدی افراد آزاد باشند و نظم اجتماع هم حفظ شود . ایده‌آلی که معلوم نیست در کدام ناکجا آبادی میتوان به آن نایل شد . آزاد بودن همه ، با خواسته‌ها و منافی که اساسا علیه یکدیگرند ، آنهم به طوری که آزادی یکدیگر را نقض نکنند . عجیب نیست اگر این متفکرین بعدا انگشت به دهان بمانند که پس چرا همه دارند همدیگر را پاره میکنند . جمهوریت دمکراتیک که این قدر برایش سینه چاک میدهند شعار چندساله‌ی بورژوازی برای تحقق همین معجزه‌ی تاریخی است .

چنین برداشتی از آزادی هیچگاه از تناقضات مستتر در خود نخواهد رست .

چون همیشه و به ناگزیر از درون این آزادی همگانی و





بالویه ، رقیت و بندگی همگانی پدید میشود . چون این آزادی های فردی حاضر به همزیستی مسالمت آمیز با یکدیگر نیستند . یکدیگر را نقض میکنند و نظم مقنس اجتماعی را پریشان می سازند . و این تعارضی که در واقعیت بین آزادی فرد و نظم جامعه هست خود را در تعریف آزادی نیز نشان میدهد .

آزادی به مفهوم تسلط بر جامعه ، غلبه یافتن انسان بر نیروهایی است که در بطن جامعه این منافع متعارض و بذاته متضاد را میپروند و انسان را به گروک انسان دیگر تبدیل میکند و همه را آزاد میگذارد اما برای دریدن یکدیگر . «قرارداد اجتماعی» بورژوازی هم از عهده وفق دادن این آزادیهای متعارض بر نیامده . این «قرارداد اجتماعی» از موقعی که طرح شده حتی بورژوا را از دستبرد دیگری نتوانسته مصون نگه دارد ، بقیه مردم که جای خود دارند . بنابر این در تضاد بین آزادی فرد و نظم اجتماع این مساله نیز مطرح است که کدام فرد ؟ و چه اجتماعی ؟ و وقتی آزادی فرد را «به احترام» نظم اجتماعی جامعه ای محدود میکنند که چنانکه دیدیم چندان محترم و مقنس هم نیست ، باید گفت که این نظم اجتماع است که باید خود را با آزادی فرد وفق دهد . و نظم اجتماع است که باید اصلاح شود نه تعریف آزادی . و جامعه است که ظرفیت آزادی انسان را ندارد . و اندیشه و ذهن ما است که تصور جامعه ای با کمال آزادی فردی در آن نمی گنجد . آزادی فردی به مفهوم بورژوازی خود اصلا آزادی نیست که بخواهد با نظم اجتماع وفق پیدا کند . رقیت انسان در مقابل همه نیروهای پلید طبیعی و اجتماعی است . و نکند که همین ناآزادی را هم تازه باید با نظم جامعه وفق داد که مبادا از ناآزادی سوء استفاده شود ؟

مساله این نیست که چگونه میتوان در چارچوب نظم آزاد بود . مساله این است که در چارچوب این نظم چه امکاتی برای آزادی هست . مساله این است که در چارچوب چه نظمی میتوان آزاد بود . و بلافاصله جوابش این است که در چارچوب هیچ نظمی نمیتوان «مطلقا» آزاد بود . چون نظم و آزادی بخود بخود طرف مقابل یکدیگرند . یکی نفی دیگری است . و تاریخ آزادی انسان تاریخ مبارزه ای او با نظمهاست تا نظمهایی دیگر بالاتر و بالاتر جانشین آنها شوند که در آنها بشر از تسلط بیشتر نسبت به طبیعت و جامعه و از آزادی بیشتر برخوردار باشد و کفهی آزادی در آن بر نظم بیشتر چریده باشد . آزادی انسان ، جز با دیگرگونی مداوم روابطی که نظم محیط را تشکیل میدهند گسترش نمی یابد . آقای م . ا . به آذین در کتاب «گفتار در آزادی» معتقدند باید «در شیار نظم» آزاد بود . حالا «شیار»های کدام ولایت دنیا را برای این نوع آزادی ترجیح میدهند کاری نداریم . اما بهر حال آزادی در شیار فکر جالبی است . آه رفتن و آه آمدن . و آزادی در گلیم خود . اما این مگر همان نظریه قرن هجدهمی نیست که آزادی من آنجا شروع می شود که مال تو تمام می شود و الخ ... ؟ یا به اندامی گلیم خود دراز کردن در روزگاری که بورژوازی اقلیمها را در می نوردد . ایده آلی که متفکرین انقلاب بورژوا مطرح کردند و خود بورژوازی زیرش زد . متفکرین بورژوا باز از رو نرفتند و به شکل سوسیالیسم غیرعلمی مطرح کردند . و باز از نو . پس باید اکنون روشن شده باشد که هیچ يك از این قواعد و نواصیح نیرویی را که از بطن جامعه هر جامعه ای پدید می شود و نظم آن را متلاشی میکند و به اجزاء آن آزادی میبخشد مهار نمیتواند کند . و نظم و آزادی در هیچ شیاری وعده ای آشتی نگذاشته اند .

به گمان آقای به آذین ، از رفتار در حد نظم ، واقعیت آزادی دست میدهد چون انسان تمام نیروهای اجتماع را موافق خود میسند . اما اینجا در واقع تعریف اسارت گویا با تعریف آزادی عوض شده . اسیرانند که از موافقت قاطبهی نیروهای اجتماع برخوردارند . مگر بخواهند زنجیرها را پاره کنند . تمام قضیه بر سر درآمدن از همان شیارها است . بشر در تمام طول تاریخ چه در مقابل طبیعت و چه در برابر اجتماع از راه دست بردن در نظم و از راه دگرگون ساختن نظم حاکم بر روابط اشیاء و عناصر و عوامل طبیعی و اجتماعی توانسته هدفهای خود را بر آورده . و به آزادی نزدیک تر شود . تولید خود دست بردن در نظم طبیعت است . مبارزه ای اجتماعی دست بردن در نظم جامعه است . انسان اگر میخواست در شیار نظم زندگی کند میبرد . بشر از راه تغییر آگاهانهی محیط خود ، یعنی تغییر دادن نظم حاکم بر آن ، زنده ماند ، بی انضاطی را راه بهتری برای زنده ماندن یافت . البته هر نظمی را نمیتوان از بین برد . هر ناآزادی را نمیتوان از میان برداشت . ناآزادی برای بشر خود يك ضرورت تاریخی بوده است . از دست رفتن آزادی بشر اولیه ، و تن دادن او به نظم اجتماعی و طبقاتی ، و پیدایش مالکیت خصوصی که قدرتی برای محدود کردن آزادی دیگران شد يك ضرورت تاریخی است که بشر جز گذراندن آن چاره ای نداشته . و بدون این گذار رسیدن به آزادی ممکن نبوده و نیست . پیدایش طبقات و پیدایش مالکیت خصوصی ، به زمان خود يك گام مترقی در تاریخ بشر بود . بدون آن بشر نه میتواند تولید را توسعه بخشد ، نه میتواند در برابر طبیعت ایستادگی کند نه قادر به دفع بیگانگان و مهاجمان بود . این راه حلی بوده که



برای ادامه‌ی تولید یافت. همین تأیید مالکیت در اسلام رانیز توجیه میکند. بعدها نیز طبقاتی که مالکیت دیگران را به نفع خود قصب کردند طبقات مرفعی جامعه بودند. در آینده نیز نازمانی که مالکیت برای امکان ادامه‌ی تولید ضروری باشد، بی‌تردید باقی خواهد ماند.

این نظریه است که بر جامعه‌ی بشری حکمفرماست. این نظم آزادی نیست. زندگی در شیار آن هم آزادی نیست. این ناآزادی است، اما ناآزادی است که بشر روز به روز با افزودن قدرت مولدو نیروی خلاقه‌ی خویش از آن میکاهد. و همین تغییر است که بشر در نظم موجود میدهد. بشر مشغول زندگی در شیار نظم نیست. مشغول دگرگون کردن آن است. وجهه‌ی در ریتیم تند و سریع زندگی و تولید در زمان ما، توانایی عظیم آزاد سازانه‌ی آن را نمی‌بیند. و نمی‌بیند که فقط در رشد گسترده‌ی صنعت در این نظم است که آزادی راه تاریخی کمال خوش را میگشاید. و این نظم را دگرگون میکند. این نظم برخلاف تصور آقای به آذین «مقتضیات تعادلی» مجموعه جامعه‌ی انسانی نیست. دگرگونی دائم این تعادل مقتضای تاریخ است. و رشد صنعت در این نظم مقتضیات تعادلی آن نیست. نیروی آزاد سازنده‌ی آن است. و مادر رفتار مطابق «مقتضیات» هیچ نشانی از یک اخلاق آزادی خواهانه نمی‌بینیم.

این نظم اجتماعی، به اعتقاد آقای به آذین «از لایه‌های چند» تشکیل میشود. یک «نظم بنیادی» و چند لایه نظم به موازات آن. تا آنجا که ما فهمیدیم، منظور از نظم بنیادی، زیر بنای اقتصادی جامعه است. و البته چنین بنیادی وجود دارد و علت وجودی آن هم تأمین معاش افراد اجتماع است. اما ایشان معتقدند این نظر بنیادی «... تقریباً همجا و همیشه یکسان است» و «آزادیایی که به نظم بنیادی جامعه مربوط است کمتر مورد دستبرد قرار میگیرد...» و اگر قرار بگیرد «بی‌شک امری است موقت». و حال آن که البته درست است که بنیاد جامعه همیشه بسر تأمین معاش افراد آن است اما این بنیاد نظم‌های گوناگونی به خود می‌پذیرد. و تاکنون پذیرفته. به آزادیایی هم که به بنیاد جامعه مربوط است یک بار همان اوایل تاریخ دستبرد زدند و هنوز هم پس نداده‌اند. هر طبقه‌ای که بر جامعه مسلط شد این «مال مسروقه» را تحویل گرفت و کوتا برد به صاحب اصلیش. در نظم‌های متفاوت بنیاد جامعه، آزادی انسانها متفاوت است. و دستبرد اصلی در تمام طول تاریخ به آزادیایی زده شده که متعلق به همان نظم بنیادی جامعه است. نظم طبقاتی اساسی‌ترین و بنیادی‌ترین آزادی‌های انسانی را تقی میکند. بعلاوه بقیه‌ی آزادیها.

به نظر ایشان ضوابط اصلی این نظم بنیادی عبارت است از مصونیت شخص آدمی، مصونیت خانه و مسکن، حق دفاع از نفس، تشکیل خانواده، سرپرستی فرزندان، مالکیت اثاث خانه، شرط رضایت در مبادلات و غیره.... خلاصه این که تقریباً «اعلامیه‌ی حقوق بشر» عبارتست از نظم بنیادی و همیشه یکسان جامعه!

کجای این نظم بنیادی همیشه یکسان است؟ کدام یک از این ضوابط اصلی نظم بنیادین در جامعه‌ی برده‌داری یا فئودال رعایت میشدند؟ یا اصلاً به عنوان «حق» شناخته شده بودند؟ آیا مصونیت شخص آدمی در جامعه برده‌داری مطرح است؟ یا حتی در جامعه فئودال یا بورژوا؟ رعیت جامعه‌ی فئودال «حق دفاع از نفس» دارد؟ آیا خانه و خانواده و مسکن و فرزندان و اثاث

خانه‌ی او فقط در ازای وحشیانه‌ترین باج خراج‌ها به لردها و سیورها و اقطاع بگیران و تیولداران از مصونیت برخوردار نمی‌شود؟ و آن دیگری «شرط رضایت در مبادلات» که فقط مشروط به وجود مالکیت خصوصی و آنهم شکل بورژوازی آن است. و جز احترام گزاردن به مالکیت معنایی ندارد. سلب کننده‌ی اصلی آزادیهای انسانی به عنوان یکی از «آزادیهای بنیادی» تقدیس مییابد.

بعلاوه این رضایت در مبادلات که حقوق بورژوازی بر آن تأکید میکند رضایت واقعی هم نیست. جامعه‌ی بورژوا به عوامل ایجاب کننده‌ی این رضایت کاری ندارد. عوامل اقتصادی‌ی که این رضایت را اجباری میکند مطرح نیست.

ظاهر قضیه این است که کسی مجبور به معامله نیست. و هم‌در نهایت آزادی و رضامندی به مبادله میشوند. و تازه همین رضایت دروغین دروغین، این «اصل بنیادی» فقط در عصر سرمایه‌داری است که روی کاغذ قبول می‌شود و در جوامع پیش از آن و نظامهای دیگر اجتماعی تثبیت نشده بود. بورژوازی حق این رضایت را به قیمت یک انقلاب خرید.

فقط پس از تثبیت روابط سرمایه‌داری است که این حقوق به عنوان حقوق اساسی انسانها پذیرفته میشوند. و پیش از آن دقیقاً همین ابتدایی‌ترین حقوق انسانها مطلقاً در اختیار طبقه‌ی حاکم و منوط به اراده‌ی آن بود و حتا بورژوازی هم فقط در اعلامیه‌ی حقوق بشر این حقوق را به رسمیت میشناسد و روی کاغذ است که آن را قبول دارد. اما نظم اقتصادی آن را تهدید میکند و نقض میکند. و با اعصار قبل از خوش فقط این تفاوت را دارد که آنچه در گذشته از راه اعمال زور مستقیم و غیر اقتصادی صورت میگرفته در این عصر به وسیله‌ی عوامل اقتصادی و به طور غیر مستقیم انجام میگیرد. تهدیدی که بنیاد اقتصادی نظم سرمایه‌داری متوجه همین حقوق ابتدایی میکند دست کمی از اعصار قبل ندارد. و ضامن دوام تسلط بورژوازی است. و اگر این مصونیت‌ها به معنای واقعی تضمین شده بود هیچ آزادی دیگری قابل نقض نبود.

حقوق اساسی و شناخته شده‌ی انسانها در جوامع مختلف متفاوت است و در طول تاریخ تکامل مییابد. این حقوق جزئی از بنیاد و زیر بنای جامعه نیست بلکه فقط بیان روابط بنیادین جامعه است. حدود و نوع آزادیهای انسانها بستگی به نوع جامعه‌ی آن دارد که در آن زندگی میکنند. این حدود از زمانی که انسان مثل کالا در بازار در معرض خرید و فروش قرار میگرفت تا امروز که دست کم به ظاهر همه یکسان و در برابر قانون مساوی هستند - بگذریم که در واقع امر بلزهم در بازار در معرض خرید و فروشند - تکامل پیدا کرده است. و از اینهم فراتر خواهد رفت. اما ما معمولاً تصویری از آزادی را که از عصر کاپیتالیسم به بعد مطرح شده به عنوان مفهوم ثابت و همیشه یکسان آزادی میگیریم. آزادی بورژوازی از قیود فئودالی رابا مفهوم عام آزادی که تسلط انسان بر جامعه خوش است یکی میکنیم. بورژوازی فرد انسانی را از همه‌ی انواع و صور گوناگون قیود فئودالی - و فقط از همین قیود - آزاد کرد در دوران خوش به تدریج حتی کوچکترین آثار باقیمانده از آن را میزداید. تا فردی بماند کاملاً آزاد و رها از هر قید. فردی اقتصادی که عمل او را تنها قوانین اقتصادی نظم بورژوازی متکی بر مالکیت و معامله مشروط میکند. فردی فقط به عنوان یک طرف معامله. افرادی که به عنوان طرفین مبادله‌ی یکدیگر کاملاً برابر و کاملاً



آزاد هستند و هیچ جبری جز جبر اقتصادی بر آنان وارد نمی‌شود. و هر جبری جز آن سروصدای بورژوازی را برای آزادی بلند میکند. آزادی دین، و عقیده، و بیان، و زنان، و فرزندان، و تجمع، و و و... همه مراحل پیشرفت و تکامل آزادیهای بورژوازی تا حد اندیویدوالیسم مطلق هستند و در عالیترین حد خویش حد اعلاي آزادیهای متصور در جامعهی بورژوازی هستند اما حد اعلاي آزادی بشری نیستند.

این «حقوق ناشی از نظم بنیادین جامعه»، به اعتقاد آقای به آذین، از «برابری فطری آدمیان» در جامعه نخستین سرچشمه میگیرد. اما در جامعهی نخستین آدمیان اصلا مقایسه نمیشدند که برابر باشند یا نباشند. انسان نخستین اساسا فردیت مستقلی نداشت تا با دیگران مقایسه کند. و اتفاقا آگاهی انسان به فردیت خویش از هنگامی پدید آمد که «همانندی» و به قول ایشان «برابری» انسانهای اولیه به وسیلهی جامعهی طبقاتی از میان رفت. از آن زمان بشر، کاملا به تدریج، تفاوت خویش را با دیگران دید، به هويت و شخصیت خود آگاهی یافت و از تفاوت خود با دیگران بود که دریافت علیالقاعده تفاوتی نباید در کار باشد و بسه اعتقاد به «برابری» رسید. و این اعتقاد در جامعهی بورژوازی به کمال رسید. شاید خداوند بشر را برابر خلق کرده باشد. اما او فقط در جریان طولانی تاریخ به این برابری آگاهی یافته است. برابری از هنگامی درک شد که در جامعهی متکلیف مبادله، انسانها همچون طرفین معامله و مبادله کنندگان برابر، مقابل هم قرار گرفتند. و سرشت این رابطهی بورژوازی است که در آن فرد فقط به عنوان صاحب يك کالا، يك طرف معامله، مطرح می‌شود. و به این اعتبار هیچ تفاوتی با دیگران ندارد و در برابری و آزادی کامل کالای خویش راداد و ستد میکند. هر يك از افراد يك مبادله کننده است. هر يك همان رابطه را با دیگری دارد که دیگری با او. بنابراین رابطه آنان از این جهت رابطهی برابری است. ممکن نیست اثری از تمایز بین آنان یافت چه رسد به تضاد. همهی تمایزات فردی در مقابل این برابری در عمل مبادله رنگ میبازد. و با پیدایش و تکامل این برابری در عمل مبادله که در جامعههای عتیق و قرون وسطی وجود نداشته و به تدریج پدیدار شده، مفهوم برابری انسانها مطرح شد. این برابری را نباید برابری فطری خواند. این برابری خود در واقع به رسمیت شناختن همهی نابرابریها است. «تساوی در برابر قانون» در واقع امر چیزی جز به رسمیت شناختن عدم تساوی واقعی انسانها و چشم پوشیدن از موقعیتهای متفاوت آنان نیست. تلقی انسان به عنوان يك واحد اقتصادی صرف و مجرد از هر هويت دیگر است.

و چیزی که تحلیل آقای به آذین به آن نمیبردازد همین مسیر تاریخی آزادی است. آنجا فقط مسألهی رابطهی نظم و آزادی همچون دو مفهوم ثابت و مجرد مطرح است. برای ایشان نظم و آزادی به موازات هم، در کنار هم وجود دارند و همزیستی مسالمت آمیز میکنند و البته گاهی مثل «ممالک هم جوار» به یکدیگر ناخنک میزنند. و قضیه به صورت حرکت بشر از نسا آزادی، بسوی آزادی، از اسارت در چنگ نیروهای طبیعت و جامعه به تسلط بر این هر دو طرح نمی‌شود. «آزادی ضرورتا فرآوردهی تکامل تاریخ است. نخستین انسانهایی که از قلمرو حیوانی جدا شدند در تمامی موارد اساسی همانقدر کم آزاد بودند که خود حیوانات، اما تمامی ترقی تمدن گامی به سوی آزادی بود. اساس آزادی اجتماعی، آزادی اقتصادی است نه

آزادیهای سیاسی. آزادی سیاسی نتیجه و دنبالهی آزادی اقتصادی است و بدون آن حاصل نمی‌شود. بخشی از جامعه که از حیث اقتصادی آزاد است از حیث سیاسی نیز آزاد است. آن طبقه‌ی آزاد جامعه است. و این نظر که در يك جامعهی نسا آزاد، همه نسا آزادند به کلی خطا است. و يك قدری شبیه است به آن دلخوش كك عوام الناس که همهی پولدارها هم زخم معده دارند. این مخدوش کردن معنای آزادی است برای پنهان کردن علل واقعی نسا آزادی، طبقه‌ای که از حیث اقتصادی در جامعه مسلط است و منافع خویش را بر جامعه تحمیل میکند طبقه‌ی آزاد جامعه است. و آیا اصلا ریشهی لغوی کلمه‌ی «آزاده» به ظن قوی همان «آزاده» نیست؟

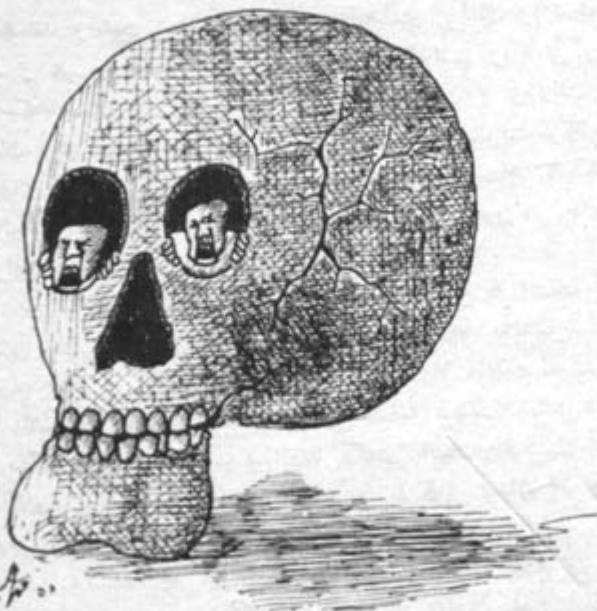
این که میگویند بورژوا هم در چارچوب قوانین اقتصادی نظام خویش اسیر است و دچار عملکرد خارج از اختیار این قوانین است برعکس دیدن قضیه است. این «آزاده» محترم روی جامعه سوار شده، ارادهی خود را بر جامعه تحمیل کرده، دست و پا زدن جامعهی اسیر در چنگال خود را میگوید عملکرد خارج از اختیار قوانین! قاطر چموش با بی‌رحمی تمام آزادی سواری را از آزاده‌ی محترم سلب کرده! و یکی نیست ببرد جنابعالی که این قدر از قوانین غیر قابل کنترل اقتصاد خویش ناراضی هستید حاضرید بنشینیم این قوانین را عوض کنیم؟ و شما را خلاص کنیم؟

آزادی اقتصادی در تحلیل آقای به آذین جزو گروه نخستین آزادیها قرار میگیرد که به قلمرو نظم بنیادی جامعه باز میگردند و به ندرت مورد دستبرد یا انکار قرار گرفته مگر در دورانهای جنگ یا هرج و مرج یا فترت دولت و غیره... حال آن که اساس آزادی اقتصادی، که برخورداري فرد از تمام ثمرات کار خویش است و در سراسر تاریخ و همیشه نقض شده نه به ندرت و نه به این آزادی اساسی ایشان فقط اشاره‌ی کم رنگی در لابلای سایر آزادیها می‌کنند و آنهم با این عبارت که «نیروی کار (فرد) و آنچه از کار خود بدست آورد از آن خود اوست». که یعنی آزادی استثمار شدن. سرمایه‌داری نیروی کار را از قید سرواژ رها کرد و مالکیت آن را به صاحبش ارزانی داشت تا آزادانه در بازار بفروشد. پس البته که قبول دارد نیروی کار فرد از آن خود اوست. و نیز البته قبول دارد آنچه فرد از کار خود «بدست می‌آورد» از آن خود اوست. وقتی «بدست آورد» یعنی مال کسی دیگری نیست. قضیه این است که آنچه از کار خود «بدست می‌آورد» مال کی؟

آزادی اصلی آزادی اقتصادی است. آزادی اصلی برخورداري فرد از تمامی ثمرات کار خویش است. این آزادی است که با پیدایش طبقات و پیدایش مالکیت خصوصی نقض شد. امکان و حق تولید کردن برای برآوردن نیازهای انسانی است که از بردگان و رعایا و پرولتاریا سلب میشود. مگر به بهای برخوردار نشدن از تمامی ثمرات کار خویش. و مالکیت خصوصی فی‌نفسه عیبی مهم‌تر از این که باعث سلب این آزادی اساسی از افراد انسانی میشود ندارد.

آنچه آزادی بخشی از اجتماع را محدود میکند نه تسلط سیاسی بخش دیگر، بلکه تسلط اقتصادی آن است که بالضروره به دنبال خویش. تسلط سیاسی را می‌آورد و آنگاه هر دو یکدیگر را تحکیم میکنند. هرگاه که سخن آزادیهای سیاسی می‌رود این آزادیها نماینده و بیانگر آزادیهای اقتصادی معینی نیز هستند. و منافع اقتصادی قشر یا طبقه‌ای از اجتماع را بیان





تعیین میکند . خود این رای را هم همانها تعیین میکنند . و در واقع امر فرد رای واقعی خود را نه اینجا ، بلکه در بازار مبادله‌ی کالاها و اموال و نیروی کار میدهد . آنجاست که عمل فرد به عنوان یک نیروی اقتصادی بر جهت حرکت اقتصاد جامعه و بر سرنوشت آن تأثیر میگذارد و در بازار بورژوازی است که عملکرد متقابل اقتصادی افراد جهت حرکت کلی جامعه را تعیین میکند . و «علم» اقتصاد بورژوا چه جد و جهدی که برای فرموله کردن این عملکرد متقابل نمی‌کند . و این رای فرد نیز کاملاً آزاد است . هر جبر اقتصادی ناشی از نظم جامعه سرمایه‌داری هیچ محدودیتی برای آن نیست . این لیبرالیسم اقتصادی است که ملازم و همراه دموکراسی سیاسی بورژوا است . آراء سیاسی بر این حرکت اقتصادی تأثیر ناچیز دارد . والته در آن حدناچیز هم همه آزادند و حق رای مساوی دارند . جامعه‌ی بورژوا آنان را آزاد میگذارد که رای‌هایشان یکدیگر را خنثا کنند و نتیجه‌ی نهایی دخالت آراء سیاسی را در حرکت خود بخود اقتصادی به صفر برسانند و آزادانه در سیلاب کور این حرکت دست و پا بزنند و از مزایای دموکراسی محظوظ گردند .

این دیگر حاکمیت یک قشر محدود ، نه بورژوازی بر همه‌ی جامعه و من جمله بر اقشار دیگر بورژوازی نیست حاکمیت بورژوازی به مثابه یک طبقه است . رشد جامعه‌ی بورژوا به آنجا می‌رسد که تسلط یکجانبه یک قشر از بورژوازی از جانب جامعه تحمل نمی‌شود . هیچ قشری نمیتواند به تنهایی حکومت کند و اجازه‌ی به میدان آمدن به دیگران ندهد . از جانب بقیه به معارضة طلبیده میشود و با هم بر سر تسلط بر جامعه رقابت میکنند . هرچه جامعه‌ی بورژوا بیشتر می‌رود این معارضة شدیدتر می‌شود . بورژوازی به مبصر کلاس و داور هم احتیاج ندارد . اینها هم خودشان یک رقیب دیگرند . کسی که میخواهد دعوا را التیام دهد خود یک طرف دعوا است . داوری است که وسط میدان کتک می‌خورد . کمال دموکراسی بورژوازی آزاد شدن همه‌ی نیروها برای یک جنک تمام عیار است . حاکمیت کامل قانون جنگل است . این حاکمیت بورژوازی به مثابه یک طبقه بر کل جامعه است . اراده‌ی او است که بر جامعه حکمفرماست . این حاکمیت مالکیت خصوصی بورژوازی بر تولید اجتماعی ، بر اجتماع و بر انسان است . امش را میگذارد آزادی ؟

میکند . آزادی سیاسی صرف معنا ندارد . و در واقع فقط وسیله‌ی کسب یا کسب یا حفظ آزادیهای اقتصادی است . بورژوازی در اروپا پس از آن که از حیث اقتصادی رشد مخوش را کرد و به طبقه‌ای از لحاظ اقتصادی آزاد و مستقل از فتودالها تبدیل شد توانست آزادی سیاسی را بدست آورد ، در قدرت سیاسی سهمیم و بعدها بر آن مستولی گردد . تسلط سیاسی فتودالیزم امکان رشد اقتصادی را از او میگرفت . به ترتیب امروز فی‌المثل انحصارات بزرگ و متمرکز آزادی عمل اقتصادی موسسات کوچک را از بین میبرند و از تولیدکننده‌ی منفرد و صاحب ابزار کار خویش سلب مالکیت میکنند و به علت این برتری اقتصادی تسلط سیاسی را نیز در دست میگیرند .

تسلط بورژوازی تسلطی است اقتصادی و پس از کسب این تسلط و تثبیت آن ، نیاز به دیکتاتوری سیاسی کم میشود . چرا که برای حفظ سلطه‌ی خویش چندان احتیاجی به این دیکتاتوری ندارد . به همین دلیل است که در ممالکی که بورژوازی از حیث اقتصادی رشد بیشتری یافته آزادیهای سیاسی وسیع تر است و وجود این آزادیهای گسترده‌ی سیاسی دوام روابط بورژوازی را به خطر نمی‌اندازد . و نقش آن چه در حفظ و چه در نقی این سلطه چندان اهمیتی ندارد . و اساس حکومت بورژوازی دیکتاتوری اقتصادی او است نه دیکتاتوری سیاسی . و این روابط حفظ میشود چون هنوز سرمایه‌داری از حیث اقتصادی به پایان راه خود نرسیده . هنوز زیربنای اقتصادی جامعه ظرفیت روابطی دیگر را ندارد . با نفق و خطابه و میتینگ و مقاله این روابط حفظ میشود چون هنوز سرمایه‌داری از حیث اقتصادی سیاسی دارد . آزادی تجمع آزادی جمع کردن سیاهی لشکر است و آزادی بیان هم که «حرف باد هواست» .

هرچه در کشوری سلطه‌ی اقتصادی بورژوازی مترزل‌تر و نا استوارتر باشد ، فشار سیاسی بیشتر و آزادیهای دموکراتیک محدودتر است . هرچه بورژوازی به عنوان یک طبقه شکل نگرفته و ضعیف‌تر باشد برای حفظ خویش به اعمال قدرت مستقیم سیاسی بیشتر محتاج است . بورژوازی در این گونه کشورها هنوز ریشه ندوانده و به بادی بنیاد است و نسیم ملایم انتقادی کافی است تا نهال را از جا بکند . کوچکترین روژنه‌ای به آزادیهای دموکراتیک کافی است تا نه از تانک نشان ماند و نه از تانک نشان .

دموکراسی سیاسی یک مرحله از تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری است . رشد جامعه زمینی آن را فراهم میکند و هر جامعه‌ی سرمایه‌داری روزی به آن میرسد و ظرفیت تحمل آزادیهای سیاسی را پیدا میکند . این تکامل یافته‌ترین شکل تاکنون شناخته شده‌ی حکومت بورژوازی است . برخوردارهای درون بورژوازی که در آستانه‌ی تثبیت بورژوازی اساس حاکمیت او را تهدید می‌کرد و نیاز به دیکتاتوری‌ها و آقبابالا سرها را پدید میآورد به این شکل قابل تحمل میشود . اینک سرکوب گرایشهای متفاوت در درون بورژوازی نه به راحتی ممکن است و نه به نفع این طبقه . میدان را باید برای برخورد منافع گوناگون آماده کرد و آب و جارو کرد . فرد را باید از همه‌ی اجارهای غیر اقتصادی رها کرد . هر فرد را باید همچون یک واحد اقتصادی تلقی کرد و به این اعتبار به او حق یک رای در تعیین سرنوشت جامعه داد . چه اهمیتی دارد که عوامل شکل دهنده و تعیین کننده‌ی این رای چیست . و اصلاح خود این رای چه اهمیتی دارد ؟ در واقع امر سرنوشت جامعه را این آراء تعیین نمیکند . سرنوشت جامعه را عملکرد نیروهای اقتصادی و حرکت اقتصاد جامعه